

چه کسانی امام حسین (ع) را یاری نکردند؟

اساساً بنی‌امیه با آمریکا و اسرائیل از جهات متعددی شباهت دارند. انگار ماهیت مشترکی در تاریخ دارند. همه زیاده‌خواه هستند، انحصارطلب‌اند، می‌خواهند همه‌ی عالم را زیر سلطه‌ی خود و حزب خود داشته باشند.



اساساً بنی‌امیه با آمریکا و اسرائیل از جهات متعددی شباهت دارند. انگار ماهیت مشترکی در تاریخ دارند. همه زیاده‌خواه هستند، انحصارطلب‌اند، می‌خواهند همه‌ی عالم را زیر سلطه‌ی خود و حزب خود داشته باشند.

از منظر جریان‌شناسی تاریخی، می‌توان طیف‌ها و افراد مختلف زمانی سیدالشهدا علیه‌السلام را در سه جریان کلی مورد بررسی قرار داد:

جریان اول

جریان سیدالشهدا علیه‌السلام شامل خود ایشان و یارانی می‌شد که در صحرای کربلا به‌همراه ایشان به شهادت رسیدند؛ افرادی که مبانی بنیادین و مبانی معرفتی خوبی داشتند و مسائل اسلامی را در دوره‌ی خود به‌خوبی درک کرده بودند. این جمع چون با استدلال و اندیشه‌ی صحیح به مسئله‌ی امامت پی برده بودند، دیگر در هر مسئله‌ای با امام حسین علیه‌السلام بحث‌وجدل نمی‌کردند و نگاه او را کامل‌ترین نگاه نسبت به همه‌ی مسائل و نسبت به همه‌ی رجال آن عصر می‌دانستند، زیرا نگاهشان به مسئله‌ی امامت این بود که امام، معصوم از هرگونه خطا و اشتباه است، بی‌هوا و مؤمن راستین است، سخنش سخن خداست و در عین‌حال دشمن‌شناسی قوی و مسلط به مسائل روز و خلاصه حجت است.

در عین‌حال که نگاه و مبانی این افراد سالم بود، آن‌ها عمل صالح و سالم هم داشتند. چون دید و نگاه سالم به‌تنهایی انسان را حفظ نمی‌کند. چه بسیار افرادی که در روز عاشورا به حقانیت امام حسین علیه‌السلام ایمان داشتند، ولی چون شکم‌هایشان از حرام پر بود، از قاتلان ایشان شدند. اما این افراد، هم نگاه و مبانی سالم داشتند، و هم عمل صالح.

جریان دوم

جریان دوم، جریان اموی به رهبری یزید بود که اساس آن برپایه‌ی ظلم و فساد استوار بود. باطل بودن جریانی مثل یزید الان برای ما کاملاً روشن است، اما در آن دوره با همه‌ی فسق و فجورهایش، شفاف نبود. منطق بنی‌امیه، منطق استکبار، منطق تفرعن و منطق قبیله‌ی برتر بود. نیازی به توضیح نیست که این منطق، منطق باطلی است و قدرت‌هایی مثل آمریکا، اسرائیل و انگلیس الان همان منطق بنی‌امیه را دارند و خود را برتر می‌دانند. می‌توان گفت مبانی مدرن غرب، همان نگاه بنی‌امیه است، اما با تئوری‌پردازی قوی‌تر و شیک‌تر. این تفکر باطل است و با فطرت انسانی تعارض دارد و جریان امام حسین در تعارض و تقابل با این جریان بود. تقابل جریان حسینی و اموی با یکدیگر کاملاً روشن است.

جریان سوم

اما در میان دو جریان فوق، جریان سومی وجود داشت که توجه به آن اهمیت ویژه‌ای دارد. این جریان، جریان گسترده و بزرگی است که زیاد به آن پرداخته نشده است، ولی واقعاً نیاز به بحث دارد. این جریان، خود به چند دسته‌ی کوچک تقسیم می‌شود. بسیاری از افراد این جریان کسانی بودند که در ظاهر یا حتی در مواردی در باطن، طرفدار و محب سیدالشهدا علیه‌السلام و خیلی مواقع هم همراه اهل‌بیت علیهم‌السلام بودند، اما این حب و ارادت مانند جریان رهروان سیدالشهدا علیه‌السلام حب و ارادت تام نبود؛ به‌طوری‌که حاضر نشدند با نهضت عاشورا همراهی کنند. البته هر قسم از این جریان به یک دلیلی که ذکر خواهد شد، حاضر نبودند هزینه‌ی قیام در کنار امام حسین علیه‌السلام را بپردازند.

قسم اول از این جریان افرادی هستند که در رکاب اهل‌بیت حرکت می‌کردند، اما به‌دنبال منافع مالی و دنیوی خود بودند. به‌هرحال ائمه‌ی اطهار علیه‌السلام به‌دنبال برپایی حکومت بودند، جایگاه و اعتباری در عالم و روزگار خود داشتند و عده‌ای می‌خواستند از این موقعیت برای خود دکانی باز کنند، دم و دستگاه درست کنند و به نان‌ونوایی برسند. بخشی از مردم کوفه و بصره را در آن زمان می‌توان جزء این گروه نام برد. یکی از چهره‌های برجسته‌ی این دسته، احنف بن قیس، یکی از سران قبایل بصره است که در جنگ صفین همراه امام علی علیه‌السلام بود، ولی وقتی امام حسین علیه‌السلام در مسیر حرکت به‌سوی کربلا طی نامه‌ای از او کمک خواست، گفت: «قد جَرَبْنَا آلَ أَبِي الْحَسَنِ فَلَمْ نَجِدْ عِنْدَهُمْ إِیَالَةَ وَلَا جَمْعًا لِلْمَالِ وَلَا مَکِیْدَةً فِی الْحَرْبِ»:

«ما فرزندان ابالحسن را آزموده‌ایم. در نزد این‌ها از توانایی حکومت کردن، جمع‌آوری مال و ثروت و حيله و مکر در جنگ خبری نیست.»

وی با این جمله راز همراهی گذشته‌اش با اهل بیت علیهم السلام را فاش کرد، زیرا گفت من بارها خاندان علی علیه السلام را درک کرده‌ام، کنار آن‌ها که باشی، نه پول و ثروتی نصیبت می‌شود و نه پست و مقامی و نه در جنگ‌ها اهل نیرنگ هستند. پس قسم اول از این جریان به دنبال منافع مالی و دنیوی بودند و هر جبهه‌ای که این مسائل در آن تأمین می‌شد، به آن می‌پرداختند.

قسم دوم از این جریان که از امام فاصله گرفتند، افرادی بودند که در ظاهر خود را محب و ارادتمند به اهل بیت علیهم السلام می‌نمایانند، اما در واقع ارادتی به آنان نداشتند و ابراز ارادتشان فقط یک ظاهر سازی بود؛ یکی از افرادی که می‌توان برای این قسم نام برد، عبدالله بن عمر است. زمانی که سیدالشهدا علیه السلام از مدینه به سوی مکه در حرکت بود، نزد امام رفت و گریه شدیدی کرد و از دشمنی یزیدیان با اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و بیعت مردم با یزید گفت. آن‌گاه امام علیه السلام را به صلح و بیعت دعوت نمود و عازم مدینه شد.

بعضی شاید درباره‌ی وی بگویند که ایشان فردی فقیه، عابد، زاهد و مقدس، اما قدری ساده‌اندیش و بی‌بصیرت بوده و به همین دلیل سیدالشهدا علیه السلام را یاری نکرده است، اما شواهد تاریخی چیز دیگری را نشان می‌دهد. همین عبدالله بن عمر در دوره‌ی قبل از سیدالشهدا علیه السلام، با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیعت نمی‌کند و می‌گوید دلیل اینکه من با شما بیعت نمی‌کنم این است که تو با اهل قبله و کسانی که نماز می‌خوانند می‌جنگی و لذا شک دارم که با تو بیعت کنم. اما همین فرد با حجاج بن یوسف که فردی خونریز و سفاک بود، بیعت می‌کند.

جالب این است زمانی که برای بیعت با حجاج می‌رود، حجاج می‌گوید دست من بند است، با پای من بیعت کن و می‌رود با پای حجاج بیعت می‌کند. حجاج بن یوسف شخصی سفاک است که طی بیست سال فرمانروایی خود، غیر از کسانی که در جنگ‌ها کشت، دوازده هزار نفر را بعد از دستگیری زیر شکنجه به قتل رساند، هنگامی که به درک واصل شد پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در زندانش محبوس بودند که از این تعداد شانزده هزار نفر بدون لباس و عریان به سر می‌بردند. وی زنان و مردان را یکجا و در زندان‌های بی‌سقف حبس می‌کرد؛ به طوری که از گرمای تابستان و سرمای زمستان در امان نبودند. بعد عبدالله بن عمر با چنین آدمی بیعت می‌کند و در زمان بیعت کردن با وی می‌گوید که از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که فرمودند: «من مات و لا إمام له مات میتة جاهلیة»؛ هرکس بمیرد و امامش را نشناسد، به مرگ جاهلی مرده است. حجاج هم دراز کشیده بود و گفت با پای من بیعت کن و عبدالله بن عمر با پای وی بیعت کرد.

دسته‌ی سوم از کسانی که در جریان قیام سیدالشهدا علیه السلام گوشه‌گیری کردند و با آن حضرت همراه نشدند، نه مشکل طمع مال داشتند و نه مشکل بیمار دلی؛ یعنی انسان‌های بدی نبودند، اما به خاطر ضعف تحلیل و ضعف مبانی دینی‌شان اهل شک بودند و در مواقع حساس نمی‌توانستند تصمیم درست را بگیرند. افرادی مانند سلیمان بن صدق خزاعی از این دست به شمار می‌آیند. او آدم خوبی بود، اما به علت معرفت ناقص به امام حسین علیه السلام، ضعف تحلیل و فقدان بصیرت، از قافله‌ی عاشورا دور ماند. وی حتی به امام حسین علیه السلام نامه نوشت و ایشان را برای قیام به کوفه دعوت کرد. در نامه‌ی او و برخی از بزرگان شیعه‌ی کوفه چنین آمده است: «ما پیشوایی نداریم. نزد ما بیا تا که شاید خدا به واسطه‌ی شما ما را بر محور حق گرد آورد. نعمان بن بشیر در قصر حکومتی لانه کرده، ولی ما روز جمعه با او نماز نمی‌گزاریم و برای نماز عید همراهش از شهر خارج نمی‌شویم. اگر بفهمیم شما نزد ما می‌آیی، او را از شهر [کوفه] بیرون می‌کنیم و به شام برمی‌گردانیم.»

اما او روز عاشورا به یاری امام نیامد، درحالی که می‌دانست سیدالشهدا برحق است و یزید از ریشه فاسد است، اما شک کرد و نیامد. بعد همین سلیمان بن صدق بعد از عاشورا گفت که ما خودمان امام حسین علیه السلام را دعوت کردیم و ایشان مهمان ما بودند، ولی به خاطر عدم یاری ما به شهادت رسیدند. حالا باید برویم کشته شویم، شهید شویم تا پاک شویم و به همین دلیل فرماندهی قیام توأبیین شد و طی سخنرانی‌اش گفت: «ما در انتظار آمدن خاندان پیامبرمان بودیم و به آن‌ها وعده‌ی یاری می‌دادیم و به آمدن ترغیب‌شان می‌کردیم، ولی وقتی آمدند، در یاری‌شان سستی کرده، دورویی کردیم و تماشاچی شدیم و منتظر ماندیم ببینیم چه می‌شود تا اینکه فرزند پیامبرمان و باقی‌مانده‌ی و شیریه‌ی جان و گوشت و خون پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم نزد ما کشته شد.» سپس به مردم گفت: «به‌پا خیزید که خدایتان خشمگین است. نزد همسرانتان و فرزندان‌تان بازنگردید تا خدا از شما راضی شود و گمان نمی‌کنم خدا راضی شود مگر اینکه قاتلان‌ش را بکشید یا کشته شوید. از مرگ نترسید والله اگر از مرگ بهراسید، دلیل می‌شوید.»

وقتی شخصیت سلیمان بن صدق را در زمان امیرالمؤمنین پیگیری می‌کنیم، می‌بینیم که حضرت برای جنگ جمل از کوفه نیرو درخواست کرده بود، ولی سلیمان نیامده بود. بعد از جنگ جمل، وقتی امام علی علیه السلام از بصره وارد کوفه شدند، سلیمان بن صدق خزاعی هم به دیدن حضرت آمدند، چون که از بزرگان کوفه محسوب می‌شد. وقتی خدمت امام علی علیه السلام

رسید، حضرت او را سرزنش کرد که چرا به جنگ جمل نیامدی؟ سلیمان بهانه‌هایی آورد، اما حضرت علی علیه‌السلام نپذیرفتند و به او فرمود: «تو دچار تردید شده‌ای و منتظر ماندی و نیرنگ به کار بردی، درحالی‌که نزد من از مورد اطمینان‌ترین افراد بوده‌ای؛ چه چیز تو را واداشت تا از اهل بیت پیامبرت دست برداری؟» شخصیت سلیمان بن‌صرد به‌گونه‌ای بود که در کارها ثبات قدم نداشت، شک می‌کرد و دوباره تصمیم می‌گرفت. ابن‌سعد در کتاب «الطبقات الکبری» درباره‌ی سلیمان می‌نویسد: «کان کثیر الشک و الوقوف»؛ یعنی شخصیتش به‌گونه‌ای بود که خیلی در کارها تردید به دل راه می‌داد و توقف می‌کرد.

قسم چهارم شامل افرادی می‌شود که بررسی زندگی‌شان واقعاً برای امروز عبرت‌آموز است. این افراد حقیقتاً طرفدار امام حسین علیه‌السلام بودند. نه مشکل بیماردرلی داشتند و اهل فساد بودند، نه نفاق و تردیدهای ناروا، و از جنگ و جبهه و جهاد هم نمی‌ترسیدند، اما نگاهشان به مسئله‌ی امامت مانند اصحاب سیدالشهدا علیه‌السلام نبود و آن معرفت عمیق و صحیح را به مسئله‌ی امامت و شخص امام حسین علیه‌السلام نداشتند، آن‌ها فکر می‌کردند همان‌گونه که خود امام گاه‌وبیگاه در اقداماتش با آنان مشورت می‌کند؛ همچنان که می‌توانند به امام مشورت بدهند، در برابر تصمیم امام هم می‌توانند تصمیم دیگری بگیرند، و خط برگزیده‌ی امام را اشتباه بشمارند و خط دیگری را که به نظرشان درست‌تر است؛ انتخاب کنند. آن‌ها در قضیه‌ی عاشورا معتقد بودند مبارزه‌ی نظامی با یزید کاری نادرست و بی‌ثمر است، زیرا کوفیان به امام علیه‌السلام وفا نمی‌کنند و امام در برابر یزید شکست می‌خورد و به شهادت می‌رسد. بنابراین طبق تحلیل خودشان به این نتیجه رسیدند که قیام امام حسین علیه‌السلام فایده‌ای ندارد. ازاین‌رو از همراهی با امام خودداری کردند.

این نگاه تعامل حتی به افراد خاندان بنی‌هاشم و اقوام سیدالشهدا علیه‌السلام هم سرایت کرده بود. نظر این افراد از نظر تحلیلی این بود که امام حسین علیه‌السلام می‌روند، جان خود را از دست می‌دهند و به نتیجه‌ای هم نمی‌رسند. امام حسین علیه‌السلام برای آن‌ها طی نامه‌ای نوشت: «فَأَنَّ مَنْ لِحَقِّ بِي اسْتَشْهَدَ وَمَنْ لَمْ يَلْحَقْ بِي لَمْ يَذْكُرِ الْقَتْلَ»؛ هرکس به من بپیوندد، شهید خواهد شد و هرکس به من ملحق نشود، به فتح و پیروزی نخواهد رسید.

ابن جعفر که خودش از بزرگان بنی‌هاشم و اقوام امام حسین علیه‌السلام است، جزء همین دسته قرار می‌گیرد. حتی در ماجرای کربلا فرزند خودش را تقدیم امام حسین علیه‌السلام می‌کند و فرزندش در ماجرای کربلا به شهادت می‌رسد، ولی خودش نمی‌رود و به حضرت می‌گوید که جنگ با یزید عواقب سوئی دارد و به نتیجه نمی‌رسد و ضربه می‌خوریم. بهتر است با تعامل و ادبیات نرم با این‌ها برخورد کنیم. به امام حسین علیه‌السلام می‌گوید: «از مکه خارج نشو. من از کاری که تو آهنگ انجام آن را کرده‌ای، نگران هستم، ترس دارم خود و خاندانت را به هلاکت بسپاری.» این جملات نشان‌دهنده‌ی این است که ایشان احساس می‌کند یک فهم مستقلی در مقابل فهم امام حسین علیه‌السلام می‌تواند داشته باشد.

یک سؤال بزرگ در اینجا پیش می‌آید که چگونه فردی مانند ابن‌جعفر که فرزند جعفر طیار، صحابه‌ی بزرگ پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و پسرعموی سیدالشهدا علیه‌السلام است، با آن عظمت و بزرگی به این روز می‌افتد؟ تحقیق و بررسی که می‌کنیم، می‌بینیم این فرد انسانی بخشنده، اهل کمک، با سخاوت و انسانی خوش‌نام بوده است، اما گاهی مبتلا به بی‌پولی می‌شد. به تعبیر امروزی، در سبک زندگی‌اش اهل قناعت نبود و زندگی پرخرجی داشت. معاویه از همین مشکل و روحیه‌ی او استفاده کرد. او روی شخصیت ابن‌جعفر کار کرد و پول به او می‌داد. یک میلیون درهم برای وی مقرری تعیین کرد و یزید هم که آمد این یک میلیون درهم را به دو میلیون درهم تبدیل کرد. معاویه مدعی بود به هیچ‌یک از بنی‌امیه به‌اندازه‌ای که به پسر جعفر طیار کمک مالی کرده، کمک نکرده است. البته فرزند جعفر این مبلغ را صرف کنز و تجملات نمی‌کرد، بلکه انفاق هم می‌کرد. به‌هرحال این کار زمینه‌ی مرادداشت با معاویه را زیاد کرد، حتی آن‌قدر مرادداشت با بنی‌امیه زیاد شد که یک‌بار معاویه دختر وی را برای یزید خواستگاری کرد. او هم می‌خواست به این ازدواج رضایت بدهد، ولی امام حسین علیه‌السلام جلوی او را گرفت و به وی فرمود: حالا دیگر کارت به‌جایی رسیده که می‌خواهی به این‌ها (بنی‌امیه) زن بدهی؟ این‌ها که خون بنی‌هاشم از شمشیرهایشان می‌چکد. بعد ابن‌جعفر در جواب سیدالشهدا علیه‌السلام گفت چه‌کار کنم، بدهی دارم و در سایه‌ی این ازدواج، مالی به من می‌رسد.

طرح معاویه این بود که با توجه به موقعیت جعفر طیار در خاندان، خانواده‌اش را در مقابل خانواده‌ی علی علیه‌السلام به‌عنوان رقیب مطرح کند. هدفش از بزرگ جلوه دادن فرزند جعفر کاستن منزلت فرزندان علی علیه‌السلام بوده است؛ چنان‌که یک‌بار به او گفت: «چقدر حسن و حسین را بزرگ می‌شماری؟ درحالی‌که آن‌ها بهتر از تو نیستند، پدرشان نیز از پدر تو بهتر نیست و اگر فاطمه دختر پیامبر نبود، می‌گفتم مادرت اسماء نیز از او کمتر نیست»؛ گرچه او به معاویه گفت به‌خدا این دو و پدرشان بهتر از من هستند. ولی اگر کید معاویه و خدعه‌ی او خوب برایش جا افتاده بود، می‌بایست به معاویه تودهنی محکم‌تری بزند، لکن ظاهراً به این نتیجه رسیده بود که با امویان باید با ادبیات ملایم گفت‌وگو کرد.

کسانی مانند محمدابن حنفیه و ابن‌جعفر و ابن‌عباس به‌خاطر ارادت قلبی و رابطه‌ی فامیلی‌ای که با سیدالشهدا علیه‌السلام داشتند، اگر کسی نزد آن‌ها با سیدالشهدا علیه‌السلام می‌جنگید، آن‌ها قطعاً به کمک حضرت می‌آمدند، ولی چون اساس حرکت

را درست نمی‌دانستند، آن قدر پای کار امام نبودند که به همراه ایشان از شهری به شهر دیگر بروند. این موضوع نشان می‌دهد که انقلابی بودن و پای یک نهضت بودن، خودش مراتبی دارد و امثال ابن‌جعفر به خاطر ضعف تئوریک و روحیه‌ی سازش، فقط حداقلی از این روحیه را داشتند.

یکی دیگر از مصادیق دسته‌ی چهارم، ابن‌عباس است. او نیز آرام‌آرام محاسباتش نسبت به بنی‌امیه عوض شد؛ یعنی مبارزه‌ی مسلحانه با آنان را در آن شرایط سزاوار نمی‌دانست. زمینه‌های اشتباه محاسباتی جناب عبدالله بن عباس موجب شد که بنی‌امیه همچنان به او امیدوار باشند و سعی کنند از طریق او در اراده‌ی اهل بیت علیه‌السلام در مبارزه با ظلم و استکبار امویان، اختلال ایجاد کنند.

امروز هم جریان استکبار یکی از مدل‌های نفوذش این‌گونه است. نگاه و مبانی امروز رهبر معظم انقلاب نسبت به موضوع نفوذ، برگرفته از نگاه سیدالشهدا علیه‌السلام است، زیرا تاریخ دوره‌ی سیدالشهدا علیه‌السلام را که پیگیری کنیم، می‌بینیم همان نگاهی است که سیدالشهدا علیه‌السلام نسبت به مواجهه با استکبار داشته‌اند. دشمنی آمریکا با ما، دشمنی با جمهوری اسلامی به عنوان یک کشور و حضرت امام و مقام معظم رهبری به عنوان یک شخص نیست، بلکه دشمنی با انقلاب اسلامی و حتی به طور کلی‌تر، با اسلام است.

اساساً بنی‌امیه با آمریکا و اسرائیل از جهات متعددی شباهت دارند. انگار ماهیت مشترکی در تاریخ دارند. همه زیاده‌خواه هستند، انحصارطلب‌اند، می‌خواهند همه‌ی عالم را زیر سلطه‌ی خود و حزب خود داشته باشند، نه تنها با شیعه و شیعیان، بلکه با اسلام و انقلاب اسلامی دشمنی دارند، درصدد نابودی اسلام هستند، می‌خواهند فرهنگ و سبک زندگی مردم همان‌گونه‌ای باشد که آن‌ها می‌خواهند، برای مردم اهمیت قائل نیستند، به راحتی به حقوق مردم تجاوز می‌کنند، مردم را برده‌ی خود می‌پندارند و از قتل و غارتشان هیچ باکی ندارند و برنامه‌ریز، زیرک، تشکیلاتی و حزبی عمل می‌کنند. در این میان، تنها کسانی تا آخر در مسیر حق می‌مانند که تابع بی‌چون و چرای «ولی زمانه» باشند و رفتار و گفتار خود را با وی مطابقت دهند.

پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت‌الله العظمی سیدعلی خامنه‌ای (مدظله‌العالی) - مؤسسه پژوهشی فرهنگی انقلاب اسلامی